

جمهوری اسلامی، پان اسلامیسیم، شکست آخر!

عروج حکومت اسلام در ایران - در پی انقلاب مردم کارگر و محروم علیه ستم و استثمار سرمایه داری و خفقان و استبداد حکومت سلطنتی پهلوی - که به نوبه ی خود برآمد و تقویت جریانات اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا را به هم راه داشت، برای سال‌هایی چند به پدیده‌ی «پان اسلامیسیم» موضوعیت داد؛ آن را به مساله‌ای مهم در سیاست منطقه و جهان تبدیل کرد؛ و در صدر تحلیل‌ها و تفسیرهای انستیتوهای تحقیقاتی و مباحثات مفسرین سیاسی و اسلام شناسان نشانید. برخی پان اسلامیسیم را «خطر سبز» خواندند و در جهان پس از جنگ سرد، به عنوان مهم‌ترین و اصلی‌ترین مانع صلح و آرامش جهانی از آن یاد کردند؛ و عده‌ای هم لزوم پذیرش و هم‌زیستی با آن را به مثابه «فرهنگ مردم» منطقه جار زدند و خود در عمل مبلغ آن شدند و به ستایش رهبرانانش نشستند. یکی بر انگیزه و نیروی محرکه‌ی پان اسلامیسیم در اتحاد «جهان اسلام» انگشت گذارد؛ و دیگری وجود آن را به عنوان کمربندی مطمئن در مقابل «خطر سرخ» به فال نیک گرفت و حمایت از آن را توصیه کرد. انبوهی از تحلیل‌ها و تفسیرهای یک‌جانبه، سطحی و متناسب با مصالح روز سرمایه، پان اسلامیسیم را به عنوان یک ایدئولوژی، یک جنبش سیاسی-اجتماعی با اهداف متعین، و یک پیشینه‌ی تاریخی سیاه، حداقل برای بخشی از مردم منطقه و جهان، در هاله‌ای از ابهام فرو برد و در راه یک مبارزه‌ی جدی علیه آن - حتا برای یک دوره‌ی زمانی معین - مانع ایجاد کرد. نوشته‌ی حاضر می‌کوشد به اختصار: تاریخ، اهداف، و چگونگی عروج و افول پان اسلامیسیم را توضیح بدهد.

پان اسلامیسیم: تاریخ و اهداف

پان اسلامیسیم یک جریان سیاسی - اجتماعی

قدیمی اسلامی است، که اولین بارقه‌های پیدایش آن به دوران تهاجم استعماری دولت‌های اروپایی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به خاورمیانه و شمال آفریقا برمی‌گردد. در این دوره، در مقابل «اروپای مسیحی» و تهاجم آن به «قلمرو اسلام»، جریانات اسلامی کوشیدند با برافراشتن پرچم اسلام در مبارزات ضد استعماری مردم منطقه، دست بالا را به اسلام بدهند و آن را به یک ایدئولوژی حکومتی فراگیر تبدیل کنند. و در واقع، «خلافت اسلامی» را تحت رهبری سلطان عثمانی بنیان بگذارند. فعالیت‌های مجدانه‌ی پان اسلامیسیتی سید جمال‌الدین اسدآبادی (۱)، به این منظور، وجه مشخصه‌ی این دوران بود. وی پیش‌تاز تفکر و مبارزه در راه «اتحاد اسلام» و مهم‌ترین مبلغ به خط کردن و سازمان‌دهی «جهان اسلام» در برابر استعمار و تهاجم «اروپای مسیحی» بود و نه تنها در زمان خود توانست بر شکل و مضمون مبارزات ضد استعماری بخشی از مردم این منطقه تأثیرات معینی بر جا بگذارد، که تا همین اواخر نیز برخی از جریانات اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا هم‌چنان او را الهام بخش مبارزات خویش می‌دانستند و اندیشه‌های او را در برقراری «خلافت اسلامی» مشق می‌کردند.

سید جمال‌الدین اسدآبادی، عنصر دین - و در اساس، دین اسلام - را عامل اصلی در تشکل و اتحاد جامعه می‌دانست و باور داشت، که تنها این عامل می‌تواند اجتماعات انسانی را به یک دیگر پیوند زده و دوام آن‌ها را تأمین نماید: «او در رساله‌ی معروف خود «حقیقت نیچری و بیان حال نیچریان»، که در سال ۱۸۸۱ در هند نوشته، مقدمتا تذکر می‌دهد که انسان دارای شهوات و خواهش‌هایی است که برای تحصیل آن‌ها گاه به نهج حق و گاه به نهج باطل اقدام و حرکت می‌کند و

برای جلوگیری از تأثیرات غیر معتدله‌ی این شهوات چهار چیز پیشنهاد می‌شود: زور، شرافت نفس، حکومت و بالاخره دین... ولی زور و قدرت به پایمال شدن حق ضعیف و جنگ و جدال دائمی میان انسان‌ها و در نتیجه انقراض نسل انسان منجر خواهد شد. شرافت نفس، امری نسبی است... به علاوه افراد می‌توانند به شرافت نفس تظاهر کنند، ولی در پنهان و باطن به دنائت عمل کنند. و حکومت نیز وظیفه‌اش تنها رفع ظلم و جور است و نمی‌تواند از فساد باطنی و دسیسه‌ها و ستم‌های پنهانی مانع شود و به خصوص که خود «حاکم و اعوان او صاحب شهوات‌اند»... در عوض، تنها دین است که می‌تواند عامل وحدت جوامع انسانی و حافظ انتظام و اعتدال میان آنان باشد.» (۲)

عنصر دین در نظرات سید جمال‌الدین اسدآبادی، نه فقط موجب رستگاری انسان در آخرت می‌شود، که نقش بارزی هم در جامعه‌ی انسانی به عهده دارد و در واقع، رکن اصلی مدنیت جامعه است: «دین مطلقاً سلسله انتظام هیات اجتماعیه است و بدون دین هرگز اساس مدنیت محکم نخواهد شد.» (۳)

هر چند که سید جمال‌الدین اسدآبادی، نفس اعتقاد دینی - به هر شکل و با هر کیفیتی - را برای جامعه‌ی انسانی مفید می‌شمارد، اما به عنوان یک مسلمان متعصب، طبیعتاً فقط دین اسلام را کامل‌ترین و برترین دین می‌داند. و آن را تنها دینی به حساب می‌آورد، که بر اساس محک و پایه‌ی متقن استوار است و موجب ترقی و رستگاری بنی بشر می‌شود. به باور وی، اسلام: «به نهج اتم سبب سعادت تامه و رفاهیت کامله خواهد گردید و به طریق اولی موجب ترقیات صوریه و معنویه شده و علم مدنیت را در میان پیروان خود برافراشته است.» (۴)

سید جمال‌الدین اسدآبادی، که از وضعیت



اسلام در دوران خود و شکست و زبونی آن در برابر «اروپای مسیحی» به شدت منقلب و متاثر بوده است: «عزت و عظمت ما تبدیل به خواری شد، از بزرگی به سوی انحطاط کشیده شدیم. بی نیازی ما به صورت بی‌نوايي و بزرگی ما به حالت بردگی در آمد... بلاد مسلمانان امروزه منهوب است و اموالشان مصلوب، مملکتشان را اجانب تصرف کنند و ثروتشان را دیگران تصاحب نمایند. روزی نیست که یک فرقه‌ی شان را زیر حکومت و اطاعت نیاورند... مصر و سودان و شبه جزیره‌ی بزرگ هندوستان را، که قسمت بزرگی از ممالک اسلامی است، انگلستان تصرف کرده. مراکش و تونس و الجزایر را فرانسه تصرف نموده. جاوه و جزایر بحر محیط را هلند مالک الرقاب گشته. ترکستان غربی و بلاد وسیع‌ی ماورالنهر و قفقاز و داغستان را روس به حیطه تسخیر در آورده. ترکستان شرقی را چین متصرف شده. و از ممالک اسلامی جز معدودی بر حالت استقلال نمانده، این‌ها نیز در خوف و خطر عظیم‌اند.»؛ عظمت و اقتدار اسلام و روزهای خوش گذشته را با حسرت به یاد مسلمانان می‌آورد: «از روم و فرنگ اسیر می‌آوردیم... از حبشه غلام و کنیز می‌گرفتیم... بُت‌خانه‌ها را خراب می‌کردیم... صاحب ثروت و مکتب بودیم... همه‌ی اسباب کار را صحیح و تمام نعمت‌های خداوندی را بر وجه اکمل داشتیم.» (۵)؛ و برای جلوگیری از تداوم روند انحطاط اسلام، بر جدایی سیاسی تاریخی دستگاه حکومت و روحانیت، و در واقع سیاسی کردن مجدد اسلام، انگشت تاکید می‌گذارد

علاوه بر اهمیت پیوند دستگاه حکومت و روحانیت در منطق سید جمال‌الدین اسدآبادی، بازگشت به اسلام اولیه و قرآن نیز جای ویژه‌ای دارد. در دوران سلطه‌ی استعماری، و در جریان تجدید حیات اسلام در این منطقه، دو نظر و خط مشی متفاوت برجستگی داشت. یک نظر، بر بازگشت به اسلام اولیه و سیره‌ی قرآن تاکید داشت و با هر نوع نوآوری و تجددخواهی مخالف بود. و نظری دیگر، تطبیق اسلام با شرایط جدید و بُدعت‌های نوین را تبلیغ می‌کرد. سید جمال‌الدین اسدآبادی به دسته‌ی اول تعلق داشت و بازگشت به قرآن و اصول اولیه‌ی



و تجدید قدرت اسلام را در گرو پیوند دوباره‌ی این دو عامل اصلی برمی‌شمارد: «این از هم‌گسیختگی و ضعف از آن هنگام آغاز شد، که مقام علمی از مقام خلافت جدا گشت. یعنی همان زمان که خلفای عباسی به اسم خلافت قانع شدند. بی آن که مانند خلفای راشدین، شرافت علمی و دانش‌پژوهی در دین و اجتهاد در اصول و فروع آن را جایز شمردند... خلفا ترک حکمت دینی کردند و دستورات اسلامی را به کار نبردند، هنگامی که جهل و غفلت خلفا زیاد شد و از علمی که آنان را به حقیقت دین و حکمت آشنا می‌نمود، دوری جستند، پایه و اساس قدرت‌شان به کلی متزلزل گردید.» (۶)

اسلام را شرط لازم جلوگیری از انحطاط و احیای عظمت آن می‌دانست: «قرآن رهبر واقعی مسلمانان است. این کتاب آسمانی در همه‌ی امور زندگی مادی و معنوی راهنمای آنان می‌باشد و از موجودیت آن‌ها حمایت می‌کند و متجاوزین به حقوق مسلمانان را مغلوب می‌سازد و از هر جهت راه و رسم پیش‌رفت و ترقی را به آنان نشان می‌دهد. بنابراین، هنگامی که قرآن در میان مسلمانان خوانده می‌شود، بقا و جاودانگی آنان قطعی می‌باشد. ما یقین داریم، که مسلمین به مقام و موقعیت اولیه‌ی خویش دست خواهند یافت و در فنون رزم و مقابله با دشمن و دفاع از حقوق خویش بر دیگران سبقت خواهند

گرفت، تا ذلت و سرافکندگی را از خود و فنا و نابودی را از ملت‌شان دور سازند.» (۷) آرزوی سید جمال‌الدین اسدآبادی در راه «اتحاد اسلام»، نه تنها نتوانست به صورت یک حکومت واحد در «جهان اسلام» تحقق پذیرد، که حتی در محدوده‌های ملی نیز نتوانست وحدت مسلمانان را به هیچ رو تأمین نماید. پان اسلامیسم، که به عنوان عکس‌العملی در مقابل هجوم استعماری «اروپای مسیحی» به «قلمرو اسلام» سر برآورد، به عنوان یک تئوری به چنان تضادهای و تناقضاتی گرفتار بود و در عمل، اجزای متشکله‌ی آن از چنان منافع سیاسی و مصالح اقتصادی متفاوتی حرکت می‌کردند، که نمی‌توانست به دکترین واحدی تبدیل شود و اُمت اسلامی را زیر پرچم واحد خود بسیج کند. به ویژه آن که در سال‌های آخر قرن نوزدهم در اثر رشد بورژوازی، گسترش دورنمای سیاسی و اقتصادی آن که با آزادی و عدالت و رفاه اجتماعی تداعی می‌شد، و شکل‌گیری جنبش‌های سیاسی اجتماعی قدرت‌مند ناشی از آن، روشن شده بود اندیشه‌ی «اتحاد اسلامی» و جنبش آن در قیاس با جنبش‌های ضد استعماری دیگر، به شدت ارتجاعی و عتیق است و نه تنها گرهی از زندگی سخت مردم منطقه باز نمی‌کند، که به اعتبار ضد دموکراتیسم و ضد تجددگرایی افراطی خود مانعی بر سر راه مبارزات مردم و زندگی بهتر آنان می‌شود.

اندیشه‌ی «اتحاد اسلام» با مرگ سید جمال‌الدین اسدآبادی به بایگانی تاریخ سپرده شد و قبل از آن نیز حزب اصلی او در استانبول، که بر اساس تعالیم او می‌کوشید شیعه و سنی را برای «اتحاد» در زیر لوای سلطان عثمانی جلب کند و «خلافت اسلامی» را بنیان بگذارد، در یاس و انزوا منحل گشت.

عروج مجدد پان اسلامیسم

عروج مجدد پان اسلامیسم در دوره‌ی تاریخی حاضر به سال‌های دهه‌ی هفتاد بازمی‌گردد. در سال‌های آغازین این دهه، هم‌زمان با شکست ناسیونالیسم عربی، و در متن بحران سیاسی-اجتماعی ناشی از آن و بروز نارضایتی و اعتراض توده‌ی مردم، دو روند در میان جریانات و دولت‌های اسلامی منطقه شکل گرفت. از یک سو، سیاست رجعت به «اسلام رسمی» به ویژه با حمایت فیصل



پادشاه وقت عربستان و سایر شیوخ عرب با شدت جریان یافت. راه‌اندازی نهادهای فراملی و منطقه‌ای اسلامی مانند: «کنفرانس دولت‌های اسلامی» و «بانک توسعه‌ی اسلامی» و... جزئی از این تلاش به شمار می‌آید. سیاست رجعت به «اسلام رسمی» و تلاش برای دست بالا دادن به آن در سیستم حکومتی کشورهای منطقه، در واقع با هدف تثبیت شکست ناسیونالیسم عربی - به ویژه در مهم‌ترین پایگاه آن، مصر - و جلوگیری از بروز مجدد آن صورت می‌گرفت. از سوی دیگر، روایت پان‌اسلامیستی از اسلام نیز مجدداً پا به صحنه‌ی سیاسی - اجتماعی منطقه گذاشت. عروج این بار پان‌اسلامیسم - که در تمایز از «اسلام رسمی»، اغلب به نادرست «اسلام بنیادگرا» خوانده می‌شود (۸) - اما بر زمینه‌های تاریخی و سیاسی - اجتماعی عمیق‌تر و گسترده‌تری در قیاس با شکست ناسیونالیسم عربی اتکا داشت.

سر بر آوردن مجدد پان‌اسلامیسم در اساس از بحران حکومتی‌ای سرچشمه می‌گرفت، که در سال‌های پایانی دهه‌ی هفتاد، نه فقط کشورهای عرب و غیر عرب منطقه چون اندونزی و پاکستان و ایران، که کلیه‌ی کشورهای موسوم به «در حال توسعه» را نیز در چنبره‌ی خود گرفته بود. در فضای ورشکستگی و بن‌بست اقتصادی و سیاسی جریانات حکومتی در این گونه‌ی کشورها، پان‌اسلامیسم مجالی برای عروج مجدد و فعال مایشایی یافت. تجدید حیات پان‌اسلامیسم در این دوره، که متضمن هیچ تحول اقتصادی جدیدی برای بورژوازی نبود، فلسفه‌ی وجودی و ضرورت خود را تماماً از بی‌افقی سیاسی جریانات حکومتی بورژوایی و جارو شدن زیر پای آن‌ها می‌گرفت. این امر، در واقع، نشانه‌ی دست دراز کردن بورژوازی بحران‌زده و مستاصل به سوی ارتجاعی‌ترین و عتیق‌ترین ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های سیاسی - اجتماعی ممکن بود، تا در هراس از بروز اعتراض گسترده‌ی مردم محروم و فرودست، و احتمال قدرت‌یابی طبقه‌ی کارگر و گرایش کمونیستی آن، از این ابزار «کارآمد» برای مهار و سرکوب خونین آن‌ها بهره‌مند شود.

بحران حکومتی بورژوازی

اتفاقات شگرفی که معنای سال‌های پایانی دهه‌ی هفتاد در جهان سرمایه‌داری را نقش زد، سقوط محمدرضا شاه در ایران

و سوموزا در نیکاراگوئه و...، اتفاقاتی ساده و تک افتاده نبود و قالب ملی نداشت. این اتفاقات، سرآغاز یک بحران جدی و عمومی حکومتی در کشورهای در حال توسعه، به ویژه در حیطه‌ی اردوگاه غرب، بود. سقوط محمدرضا شاه و سوموزا، برکناری نمیری در سودان و مارکوس در فیلیپین، تعطیل شدن دیکتاتوری‌های نظامی در آرژانتین و برزیل، و تنگناها و تنش‌های حکومتی در اکثر کشورهای خاورمیانه و آفریقا و آمریکای لاتین، هم گستره و تداوم این بحران را به عنوان یک روند جدی و عمومی آشکار کرد؛ و هم سر در گمی بورژوازی غرب در حفظ این حکومت‌ها یا جایگزینی آن‌ها با یک بدیل مناسب را نشان داد.

این بحران حکومتی هر چند بر متن پیشینه‌ها و زمینه‌های تاریخی خاصی در هر یک از این گونه‌ی کشورها سر بر آورده بود، اما از مشخصه‌های عمومی چند نیز برخوردار بود. تغییر ساختار اجتماعی - اقتصادی این جوامع در سال‌های پس از پایان جنگ جهانی دوم، مهم‌ترین و عمومی‌ترین فصل مشترک زمینه‌ی تاریخی بحران حکومتی در آن‌ها بود. حکومت‌های بورژوازی در کشورهای مزبور، که در اساس با وظیفه‌ی به فرجام رساندن تحول سرمایه‌داری در آن‌ها شکل گرفته بودند، با ادغام این کشورها در اقتصاد سرمایه‌داری جهان و فرجام این تحول، دیگر فلسفه‌ی وجودی اولیه‌ی خود را از دست دادند. در شرایط اجتماعی جدیدی که با پایان تحول سرمایه‌داری در این گونه‌ی کشورها پا به عرصه‌ی وجود گذاشت، اشکال حکومتی گذشته - از لیبرال ناسیونالیسم گرفته، تا سوسیالیسم‌های ملی و مذهبی و از دیکتاتوری‌های نظامی گرفته، تا حکومت‌های دست‌نشانده و مجری اصلاحات غرب - دیگر قادر به حکومت به روال گذشته نبودند و از عهده‌ی مسایل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی نوین جوامع خود بر نمی‌آمدند.

به هم خوردن توازن قوای جهانی، شکل گرفتن صف بندی‌های جدید، و ابهامات و تنش‌های ناشی از آن، یک عمومیت دیگر در زمینه‌ی تاریخی این بحران حکومتی بود. ابتدا سلطه‌ی آمریکا، که در طی دو دهه پس از جنگ جهانی دوم بر اردوگاه غرب سایه گسترده بود، در متن بحران اقتصاد سرمایه‌داری در این سال‌ها به سستی گرایید و به تحرکات و رقابت‌های تازه‌ای در جهان سرمایه‌داری برای دست‌رسی به مناطق نفوذ

بیش‌تر در این کشورها دامن زد؛ و سپس با فروپاشی بلوک شرق، پایان جنگ سرد، و سر بر آوردن نظم نوین جهانی، برخورد منافع و تعارضات امپریالیستی برای تقسیم مجدد حوزه‌های نفوذ، بیش از پیش شدت گرفت. و این نیز به نوبه‌ی خود، به تنش‌ها و تنگناهای باز هم بیش‌تر در حکومت‌های بحران‌زده و مستاصل این گونه‌ی کشورها و هم‌چنین سر در گمی‌های افزون‌تر سرمایه‌داری جهانی در حفظ این حکومت‌ها یا ارایه‌ی بدیل مناسبی به جای آن‌ها انجامید.

بحران حکومتی، گذشته از عوامل فوق، در شرایط سیاسی اجتماعی خود این گونه‌ی کشورها نیز ریشه داشت. پیش‌تر گفته شد، که حکومت‌های بورژوایی این کشورها، در اساس بر پایه‌ی فرجام تحول سرمایه‌داری در جوامع خود، و «دورنمای توسعه‌ی اقتصادی» در آن‌ها، شکل گرفته بودند. این مهم، فلسفه‌ی وجودی حکومت‌های بورژوایی مزبور بود. پرچمی بود که هدف، ضرورت، و شعارهای بنیادین آن‌ها را به وضوح در مقابل چشم مردم خود و تمام جهان می‌گرفت و توضیح می‌داد. بحران اقتصادی جهانی دهه‌ی هفتاد - که از جمله با شناور شدن ارزش دلار، نوسانات قیمت نفت، کاهش درآمدها، و افزایش بدهی‌های خارجی، خود را بر این حکومت‌ها تحمیل می‌کرد - پرچم «دورنمای توسعه‌ی اقتصادی» و امید و انتظار مردم به زندگی بهتر را پایین کشید و زیر پای بورژوازی در این جوامع را خالی کرد. در این گره‌گاه، ورشکستگی حکومت‌های بورژوایی و فقدان دورنما و کفایت آن‌ها برای فایق آمدن بر بحران اقتصادی موجود و تنش‌های سیاسی و اجتماعی ناشی از آن، با قطعیت به ثبوت رسید.

پایین کشیده شدن پرچم «دورنمای توسعه‌ی اقتصادی»، با بالا رفتن پرچم اعتراضی طبقه‌ی اجتماعی جدیدی هم‌راه بود: طبقه‌ی کارگر. فرجام تحول سرمایه‌داری در این گونه‌ی کشورها، در عین حال شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر به عنوان طبقه‌ی اصلی استثمار شونده در جامعه‌ی بورژوازی را به سرانجام رساند. بحران اقتصادی جهانی و فشارهای ناشی از آن، که اساساً بر گرده‌ی این طبقه‌ی اجتماعی سنگینی می‌کرد، توده‌ی کارگر را به صحنه‌ی مبارزه کشاند و شرایط و اشکال نوینی از مبارزه و اعتراض سیاسی و اجتماعی را پدید آورد. شرایط و اشکالی که دیگر در قالب کهنه و سنتی اعتراض ناسیونالیستی و ضد استبدادی



محبوس نمی ماند و به اعتبار موقعیت عینی طبقه‌ی اصلی درگیر در این مبارزه، یعنی طبقه‌ی کارگر، به سرعت به مقابله با حاکمیت ستم و استثمار بورژوازی کشیده می شد و نظم سرمایه را هدف می گرفت.

بحران حکومتی، که بر زمینه‌های تاریخی معینی شکل گرفته بود، بر متن این عوامل به بحرانی تبدیل شد که زمینه و مضمون اصلی آن را صف آراییی طبقه‌ی کارگر در مقابل ستم و استثمار بورژوازی و برآمد مبارزه و اعتراض اجتماعی نوینی علیه حکومت‌های بورژوازی سست بنیان و فاقد دورنما تشکیل می داد.

جمهوری اسلامی و پان اسلامیسیم

سقوط حکومت سلطنتی پهلوی و جلوس جمهوری اسلامی بر تخت حاکمیت سیاسی، با داعیه‌ی انقلابی‌گری و تأمین اتحاد امت اسلامی، هم نقطه عطفی در سیر انقلاب مردم کارگر و محروم در ایران و هم رویداد مهمی در منطقه و متضمن پیامدهای متحولی در سطح آن - و حتا در جهان - بود. در ایران، جمهوری اسلامی - که با توافق و حمایت دول سرمایه‌داری غرب و به منظور جلوگیری از تداوم و تعمیق انقلاب، قدرت‌یابی طبقه‌ی کارگر و کمونیسیم، و حفظ بنیان‌های نظام سرمایه‌داری بر سر کار آمد - برای انجام وظیفه‌ی نامقدس خود با سبّیتی باور نکردنی به کشتار گسترده‌ی مردم و قتل‌عام جریانات کمونیست و آزادی‌خواه دست زد؛ چتر خونین اختناق و وحشت را بر جامعه گستراند؛ زنان و مردان و کودکان مخالف را بر چوبه‌ی دار کشید؛ و انقلاب را در اشک و خون

و حسرت فرو برد. روی کار آمدن ضد انقلاب جمهوری اسلامی در ایران، در ضمن به جریانات اسلامی در کل منطقه نشان داد که پیروزی بر حکومت‌های مستاصل و بی‌افق بورژوازی کشورهای خود و دست‌یابی بر دستگاه حکومتی در حیطه‌ی امکان است. به ویژه آن که جمهوری اسلامی، نه فقط یک نمونه‌ی قابل پیروی و یک پشتوانه‌ی روحی و معنوی، که حامی و مشوق عملی جریانات اسلامی نیز شد. جمهوری اسلامی از همان بدو حاکمیت خود، با مداخله در جنگ لبنان، حزب الله را به وجود آورد و تسلیح کرد؛ در عراق، پشت «حزب الدعوه» را در جنگ با حکومت بعث گرفت؛ در مصر و اردن

به تقویت «اخوان المسلمین» پرداخت؛ در افغانستان، پول و اسلحه را به پای دسته‌جات وحشی و آدم کش مجاهد ریخت؛ در سودان، به یاری حسن الترابی شتافت و جریان اسلامی را در جنگ با مسیحیان و انیمیست‌ها (۹) و برپایی دولت اسلام در این کشور کمک کرد؛ و از طریق همین جریان، به مداخله در مصر و سومالی و نیجریه روی آورد؛ و... شکل‌گیری حکومت اسلام در ایران، یک علت اصلی تقویت جریانات اسلامی و رواج مجدد اندیشه و تحرک پان اسلامستی به ویژه در سال‌های دهه‌ی هشتاد در منطقه بود. رویای برقراری «حکومت جهانی اسلام»



نزد رهبران جریان اسلامی، به ویژه خمینی، سابقه‌ای دیرینه داشت. خمینی در کتاب «کشف اسرار»، که در سال ۱۳۲۲ در قم و به علت ملاحظات امنیتی بدون ذکر نام وی منتشر شده بود، اندیشه‌ی برقراری حکومت جهانی اسلام را چنین توضیح می‌دهد: «قانون اسلام می‌خواهد سرحدات را از جهان برچیند و یک کشور همگانی تشکیل دهد و تمام افراد بشر را در زیر یک پرچم و یک قانون [حکومت] اداره کند.» (۱۰)

از همین رو، پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی، اندیشه‌ی پان اسلامستی به حیطه‌ی قانون اساسی آن وارد شد. اصل یازدهم قانون اساسی، مصوبه‌ی پاییز سال ۱۳۵۸،

در بازتاب این اندیشه می‌گوید: «همه‌ی مسلمانان یک امت‌اند و دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است سیاست کلی خود را بر پایه‌ی ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد و کوشش پیگیر به عمل آورد، تا وحدت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد.» در مقدمه‌ی قانون اساسی نیز درباره‌ی «شیوه‌ی حکومت اسلامی» تصریح می‌شود: «قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران، که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین بود، زمینه‌ی تداوم انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می‌کند. به ویژه در گسترش روابط بین‌المللی با دیگر جنبش‌های اسلامی و مردمی می‌کوشد، تا راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار کند و استمرار مبارزه در نجات ملل محروم و تحت ستم در تمامی جهان قوام یابد.»

بر پایه‌ی همین اندیشه بود، که خمینی صدور انقلاب اسلامی را یک وظیفه‌ی اخص جمهوری اسلامی و پیروان خود می‌دانست: «ما باید به هر قیمت شده، انقلاب خود را به تمام ممالک اسلامی و تمام جهان صادر کنیم.» (۱۱) مطهری، که از او به عنوان اندیش پرداز جمهوری اسلامی نام برده می‌شود، نظریه‌ی صدور انقلاب اسلامی را تا سطح ضرورت و گریزناپذیری آن در جهت حفظ و بقای جمهوری اسلامی بسط می‌دهد: «اگر انقلاب در محدوده‌ی جغرافیایی ایران اسلامی محبوس بماند، به زودی از جوش و خروش می‌افتد و نابود می‌گردد.» (۱۲)

در راستای اندیشه‌ی پان اسلامستی و صدور انقلاب اسلامی، سیاست تسلیح و

تقویت جریانات اسلامی - خاصه شیعه - در مصر، اردن، عربستان، عراق، کویت، بحرین، لبنان، سودان و... در سرلوحه‌ی تشبثات جمهوری اسلامی قرار گرفت. برای نمونه، در سی و یکم فروردین ۱۳۵۹، به دعوت رسمی فرماندهی سپاه پاسداران، اعضای شورای انقلاب جزیره‌ی العرب (عربستان سعودی، یمن، قطر، عمان، امارات متحده عربی) وارد تهران شدند و سخن گوی این شورا در تهران در سخنان خود اظهار داشت: «همان طور که می‌دانید انقلاب اسلامی ایران اکنون امید تمام ملل مسلمان و جنبش‌های آزادی‌بخش در جهان است. این انقلاب امید ماست و ما خود را جزئی از این انقلاب می‌دانیم و ایمان داریم،

که انقلاب تنها با پیروی از مشی و رهبری انقلاب اسلامی به پیش می‌رود» (۱۳) این تشبثات، به اختلاف و درگیری با دولت‌های کویت، بحرین، عربستان و... و سپس عراق انجامید و سرانجام، آتش جنگی خانمان‌سوز با آن را شعله‌ور کرد.

تجدید حیات پان‌اسلامیسم، اما نه تنها از جمهوری اسلامی ایران مایه می‌گرفت، که در عین حال مدیون حمایت‌های بی‌شائبه‌ی سرمایه‌داری غرب نیز بود. در دوران جنگ سرد، برای مقابله با نفوذ شوروی و پس از فروپاشی آن نیز به منظور ایجاد سدی مستحکم در برابر کمونیسم و رادیکالیسم در این جوامع و برای سرکوب خونین مبارزات توده‌ی مردم ناراضی و معترضی که آزادی و برابری می‌خواستند، بورژوازی امپریالیستی غرب به تسلیح و تقویت جریانات و دسته‌جات ارتجاعی اسلامی روی آورد و این سیاست را - در کنار حمایت از و دوستی با سلاطین و شیوخ عرب - به یک جزء اصلی سیاست جاری خود در منطقه‌ی خاورمیانه تبدیل کرد. توافق دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری غرب بر سر قطع حمایت از شاه و چهره کردن خمینی و تقویت جریان اسلامی در ایران، که آن روزها دسته‌جات ملی‌گرا را نیز در رکاب خود داشت، فقط یک نمونه‌ی گویای این استراتژی سیاسی است.

جلوس جمهوری اسلامی بر تخت حاکمیت سیاسی در ایران، همان طور که پیش‌تر هم گفته شد، در واقع پاسخ بورژوازی بحران‌زده و مستاصل در مقابل امواج انقلاب و نیاز آن به سرکوب و کشتار انقلاب، دور کردن طبقه‌ی کارگر و کمونیسم از مداخله‌ی مستقیم در بحران حکومتی و حل آن به نفع خود، از بین بردن تأثیرات این انقلاب در منطقه، و ضرورت غلبه بر شوروری در رقابت بر سر ایران به عنوان مهم‌ترین پایگاه نفوذ غرب در منطقه بود. این‌ها، فاکتورهای تعیین‌کننده در سیر تحولات روز ایران و منطقه بودند و عروج حکومت پان‌اسلامیستی در ایران را برای سرمایه‌داری غرب، و ایران، حداقل برای دوره‌ی تاریخی معینی قابل‌پذیرش و مقبول می‌کردند.

سیر رخ‌داده‌ها، به روشنی، دلایل بنیادی حمایت و تمایل بورژوازی جهان، و ایران، نسبت به این ارتجاعی‌ترین گرایش سیاسی در جامعه‌ی ایران را نشان داد. جمهوری اسلامی توانست با اتکا به شعارهای ضد آمریکایی و به خدمت گرفتن توهمات بخش‌های ناآگاه

مردم، و حتا بسیاری از احزاب و جریانات سیاسی، امواج انقلاب را از درون به بند بکشد؛ با اعتراض کارگران و توده‌ی مردم و شوق مبارزاتی آنان مقابله کند و عمل انقلابی‌شان را مسخ نماید؛ ضدیت بخشی از جامعه علیه کمونیسم و مدرنیسم را، بر پایه‌ی احساسات کور و سیاه مذهبی، تحریک کند و یک پایگاه اجتماعی در مقابل آن‌ها بسازد؛ مردم کمونیست، آزادی‌خواه و برابری‌طلب را دسته دسته بر جوخه‌های اعدام ببندد و گلوله‌باران کند؛ زمینه‌های استثمار و وحشیانه و بی‌حقوقی مطلق طبقه‌ی کارگر و انباشت اعجاب‌آور سرمایه را فراهم بیاورد. و در عین حال با زست ضد آمریکایی خود، شوروی و جریانات وابسته به آن را که در رقابت با اردوگاه غرب از همین شعارهای ضد آمریکایی بهره می‌گرفتند، خلع سلاح کند؛ امکان استفاده و مداخله‌ی شوروی از بحران حکومتی در این گونه کشورها را محدود و بی‌اثر سازد؛ و به عنوان یک نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر: موقعیت سرمایه‌داری غرب در برابر رقیب شرقی را تحکیم نماید. جمهوری اسلامی و پان‌اسلامیسم آن با چنین قابلیت‌هایی، ابزار ویژه و مناسب بورژوازی امپریالیستی غرب در شرایط بحران حکومتی بورژوازی در یک دوره‌ی تاریخی معین در این گونه جوامع بود.

پان‌اسلامیسم: ومدت یا تفرقه؟

با این همه و هر چند که در این دوران، اسلام در سیاست کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی در قیاس با جریانات سیاسی ایدئولوژیک دیگر چون پان‌عربیسم، سوسیالیسم‌های ملی و مذهبی، ناسیونالیسم عربی و لیبرالیسم برجستگی بیش‌تری یافت، اما جریانات و دولت‌های اسلامی برای مسایل بی‌شمار و امروزی که این جوامع با آن‌ها دست به‌گریبان بوده و هستند، هیچ رهنمود و پاسخ درخوری نداشته و ندارد. «جهان اسلام» دچار پراکندگی و تشتت است، شرایط محلی و جهانی برای جریانات و دولت‌های اسلامی یکسان نیست، و لاجرم پاسخ‌های سیاسی - اجتماعی متفاوت و نه واحد به این شرایط طلب شده و می‌شود.

خود این موضوع که اسلام به صورت عامل در خور توجه در سیاست کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در آمده و به یک سرچشمه‌ی مشروعیت و یک سکه‌ی رایج برای پیش‌برد مقاصد و منافع سیاسی متفاوت تبدیل شده،

به تفرقه میان جریانات و دولت‌های اسلامی افزوده است. جریانات اسلامی با آن که در ظاهر در لزوم استقرار جامعه‌ی مبتنی بر شرعیات و سنت‌های اسلامی اشتراک نظر دارند، اما در عمل و در جزئیات مهم و تعیین‌کننده‌ی امور دارای بیش‌ترین اختلافات و تعارضات هستند. از چگونگی حکومت اسلامی و نقش روحانیت گرفته تا وضعیت زنان و اقلیت‌ها، و از نحوه‌ی رابطه با غرب گرفته تا سازمان‌دهی اقتصاد جامعه، همگی موضوع مناقشه جریانات و دولت‌های اسلامی و تفاوت‌های عملی آنان با یک دیگر است. یکی برای حفظ حکومت اسلام، به انتخابات و مجلس فرمایشی گردن می‌گذارد، آن دیگری اما فقط نظر و فرمان امیرالمومنین را واجب الشرایط و لازم‌الاجرا می‌شمارد؛ یکی برای بقا و طول عمر اسلام، رابطه با غرب و اتکا به حمایت آن را ضروری می‌داند، آن دیگری اما خود را تنها با برافراشتن پرچم مبارزه علیه غرب تعریف می‌کند؛ یکی برای حفظ بیضه‌ی اسلام، زنان را در چادر می‌پوشاند و فعالیت اجتماعی را بر آنان روا می‌دارد، آن دیگری اما حتا بیرون آمدن زنان از خانه را ممنوع می‌کند؛ افزون بر مجموعه‌ی بسیار متنوعی از اختلافات و تفاوت‌های ریز و درشت، پاره‌ای حوادث مهم نیز ضمن تاکید بر پراکندگی و تشتت «جهان اسلام»، به عمق و وسعت آن افزوده‌اند:

- جنگ ایران و عراق با تفرقه‌ای که در جهان اسلام ایجاد کرد، به روشنی نشان داد «وحدت اسلام» تا چه اندازه ادعایی پوچ و نامربوط است و به چه میزان شگرفی ملاحظیات سیاسی و منافع اقتصادی بر آن ارجحیت دارد. با آن که اکثریت اعراب در مقابل خطر «پان‌اسلامیسم» و در واقع، برای حفظ حکومت‌های خود به حمایت از عراق برخاستند، دولت سوریه به ملاحظه‌ی مصالح سیاسی و اقتصادی خود در کنار جمهوری اسلامی قرار گرفت؛

- جنگ خلیج فارس، شکاف‌های جهان اسلام را با وضوح باز هم بیش‌تری آشکار کرد. با آن که عراق به اسلام و اُمت اسلامی متوسل شده بود، اما کشورهای عرب خلیج فارس مانعی برای حمایت از اقدام نظامی آمریکا ندیدند و ترجیح دادند به دنیای غرب تکیه کنند، تا این که در کنار اُمت اسلامی خویش بمانند؛

- در افغانستان، هر چند که در ابتدا به نظر می‌آمد جهان اسلام با هم‌کاری دنیای غرب، برای شکست و بیرون راندن «نیروی



اشغال‌گر» متحد عمل می‌کند، اما این اتحاد به سرعت در هم شکست و دوستان دیروز تفنگ را به طرف یک دیگر نشانه گرفتند. پاکستان و عربستان حمایت از طالبان را سیاست خود قرار دادند و جمهوری اسلامی چتر خویش را بر سر گلبدین حکمت‌یار و «حزب اسلامی گشود»؛

– فلسطین، که هم به عنوان یک سرزمین عربی و هم یک جامعه‌ی مسلمان از آن یاد می‌شود و به این خاطر از اهمیتی دو چندان در «جهان اسلام» برخوردار است، مورد آشکاری است که نامربوطی «وحدت اسلام» را یادآور می‌شود. در حالی که جمهوری اسلامی ایران برای گسترش دایره‌ی نفوذ خود با صلح فلسطین مخالفت می‌کند و حتا جریان سنی «حماس» را در کنف حمایت خود می‌گیرد و علیه «فتح» ترغیب می‌نماید، اکثر کشورهای عربی دعای خیر خود را بدرقه‌ی فعالیت‌های آمریکا برای برقراری صلح می‌کنند و حتا وجود و بقای جنگ و محاصره‌ی اقتصادی و کشتار مردم فلسطین توسط اسرائیل را ناشی از جنگ طلبی و تروریسم «حماس» مسلمان می‌دانند؛

– لبنان یک عرصه‌ی نزاع دایمی دیگر کشورهای اسلامی است. حزب‌الله، که از جانب جمهوری اسلامی و سوریه تامین مالی و نظامی می‌شود، آن گاه که در برابر تهاجم ارتش اسرائیل به لبنان موضع می‌گیرد و نبرد خود علیه اسرائیل را با پرچم دفاع از اسلام و سرزمین عربی مزین می‌کند، نه به اعتبار وجه عربی و نه اسلامی خود نمی‌تواند کم‌ترین حمایت دنیای اسلامی و عربی را دامن بزند؛

– رهبری و هماهنگی «جهان اسلام» نیز موضوع یک مناقشه‌ی دیرپای دیگر است. در حالی که عربستان از طریق «سازمان کنفرانس اسلامی» می‌کوشد حداقلی از اصل هم‌کاری و هم‌نظری در مورد پاره‌ای از مسایل مبتلای «جهان اسلام» را تامین کند، گاه حتا با امارات هم بر سر منافع «امت اسلام» دچار اختلاف می‌شود. و جمهوری اسلامی، که در متن شرایط متحول سیاسی-اقتصادی جهان سرمایه‌داری می‌کوشد «اسلام آمریکایی» عربستان و مصر و اردن و... را هضم کند، تا دوستی آن‌ها را در قبال تحریم‌های اقتصادی و فشارهای سیاسی غرب به کمک بگیرد، از سوی دیگر، «اسلام رادیکال» خود را علیه سیاست هم‌کاری آن‌ها با آمریکا و دیگر

دولت‌های سرمایه‌داری غرب برای بازسازی عراق درهم شکسته و ویران شده به کار می‌اندازد و از هر نیروی وحشی و آدم‌کشی – چه در میان دسته‌جات شیعه و چه سنی – که حاضر باشد شعله‌های آتش جهنم عراق را فروزان نگاه دارد، و علیه سیاست آمریکا و متحدین منطقه‌ای آن بکوشد، حمایت مالی و تسلیحاتی می‌کند؛

«جهان اسلام»، حتا اگر بشود چنین ترمی را با مسامحه بر مجموعه‌ی کشورهای اسلامی خوانده می‌شوند اطلاق کرد، جهان واحد و یک‌پارچه‌ای نیست. ساختارهای سیاسی و نقش دولت و نهادهای تصمیم‌گیرنده در این



فرهاد فروتنیان

نمونه، گزارش نشریه‌ی «مید» در رابطه با درآمد سرانه‌ی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نشان می‌دهد: در حالی که مردم قطر بالاترین درآمد سرانه را در خاورمیانه و شمال آفریقا با ۳۸ هزار و ۲۹۳ دلار دارند و کشورهای امارات متحده‌ی عربی با درآمد سرانه‌ی ۲۰ هزار دلاری و کویت ۱۷ هزار و ۵۰۰ دلاری در رتبه‌های دوم و سوم قرار می‌گیرند، مردم کشورهایایی چون مصر با ۱۰۲۴ دلار، سوریه ۱۲۸۹ دلار، یمن ۵۱۷ دلار و سودان با ۵۰۳ دلار از کم‌ترین درآمد سرانه و از پایین‌ترین سطح معیشت در میان مردم کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی برخوردارند. گوناگونی سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی در «جهان اسلام» بسیار چشم‌گیر است و همه‌ی این‌ها به جهانی شکل می‌دهد، که اجزای آن کاملاً متضاد عمل می‌کنند و در رقابت و کشمکشی دایم با هم به سر می‌برند. «جهان اسلام» یک لحاف مندرس چهل تکه است؛ جهان رقابت‌های سیاسی و اقتصادی، جهان کینه‌ها و دشمنی‌های گهن، جهان نابرابری‌های طبقاتی و مبارزات سیاسی و اجتماعی نوین است. در این جهان، نه اسلام و باورهای عتیق و ارتجاعی پان‌اسلامیستی، که مبارزه علیه ستم و استثمار سرمایه‌داری و رویای آزادی و برابری توده‌ی مردم کارگر و فرودست است، که انگیزه‌ی هر تحول بنیادی این جوامع خواهد بود.

پان‌اسلامیسم و شکست در سنگر آخر

وجود و بقای جمهوری اسلامی در ایران، به عنوان پایگاه اصلی پان‌اسلامیسم، نتایج دوگانه‌ای برای بورژوازی چه در سطح ایران و منطقه و چه در سطح جهان به بار آورده است. اگر به خاک و خون کشیدن انقلاب در ایران و تقویت جریانات و تحركات پان‌اسلامیستی در منطقه، به پیش‌برد استراتژی سیاسی بورژوازی امپریالیستی در یک دوره‌ی تاریخی معین کمک کرد و به همین خاطر این پدیده را مورد پذیرش و قبول قرار داد، اما فرجام این روند، پان‌اسلامیسم را در محاق فرو برد. به ویژه آن که، نیاز بورژوازی ایران به وجود حاکمیت مناسب و کارآمد خود، به تغییر و تحول جمهوری اسلامی از شکل ضروری حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری در برابر انقلاب و برای سرکوب

جهان به شدت متفاوت است؛ جایگاه و نقش مذهب در آن از اهمیت یکسانی برخوردار نیست و تفسیرهای متفاوتی از شرعیات اسلام دارد؛ جنبش‌های اجتماعی و اعتراضات مردمی آن تحت تاثیر گرایش‌های سیاسی متنوعی از ناسیونالیسم ایرانی و عربی گرفته تا لیبرالیسم غربی و سوسیالیسم کارگری شکل می‌گیرند و توازن قدرت و نیروهای اجتماعی محلی و منطقه‌ای را برهم می‌زنند؛ وزن دولت‌های آن در معادلات بین‌المللی، نقش و جایگاه آن‌ها در تقسیم کار سرمایه‌داری جهانی، رابطه با غرب، و سیاست‌ها و تاثیرات‌شان در مورد مسایل منطقه‌ای و جهانی هم‌سان نیست و از فاکتورهای متفاوتی پیروی می‌کند. برای

آن، با کش و قوس‌های بسیار در طول این سی سال، به شکل ممکن حاکمیت سیاسی بورژوازی در قامت جمهوری اسلامی انجامید. حکومت اسلام، در برخورد به صخره‌ی واقعیت‌های اجتناب‌ناپذیر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، با تناقض پالایش خود از اندیشه‌ی پان اسلامیتی و تبدیل به یک حکومت متعارف بورژوازی روبرو شد و سرانجام به این واقعیت‌ها تمکین کرد. شعارهای پان اسلامیتی «فتح کربلا» و «حکومت جهانی اسلام» جای خود را به شعارهای مربوط به «ضرورت بازسازی اقتصادی» و «اعاده‌ی حکومت قانون» و... در جغرافیای ایران داد. جریان پان اسلامیتی در حکومت سرمایه‌داری اسلامی تضعیف گشت و به حاشیه رانده شد؛ تحرکات منطقه‌ای حکومت تنزل یافت؛ و قرار شد کمر بند اسلام در همان محدوده‌ی جغرافیای ایران سفت بسته شود.

در سطح خاورمیانه و آفریقای شمالی نیز تقویت و تسلیح جریانات پان اسلامیتی، دامن زدن به جنگ و دعوا مابین این جریانات و حکومت‌های این کشورها، و به آشوب کشیدن کل منطقه، نه تنها عایدی چندانی نصیب حکومت اسلامی در ایران نکرد و به ایجاد یک صف متحد و قدرت مند اسلامی منتهی نشد، که برعکس به سرعت به صف‌آرایی حکومت‌های منطقه - که به ویژه در طول جنگ ایران و عراق، در حمایت از عراق بروز یافت - و نارضایتی و تنفر گسترده‌ی توده مردم از آن انجامید. تحرک ارتجاعی پان اسلامیسیم در این دوران، به تحکیم موقعیت حکومت‌های موجود منطقه در مقابل نارضایتی توده‌ی مردم کمک کرد؛ به تقویت بیش‌تر «اسلام رسمی» موضوعیت داد؛ ناسیونالیسم عربی را تحریک کرد و در مقابل خود، و نیز مردم این کشورها، به صف کشاند؛ کشورهای حوزه‌ی خلیج را بیش از گذشته در زیر چتر سرمایه‌داری غرب، و به ویژه آمریکا، جمع کرد؛ سبب نزدیکی برخی از کشورهای منطقه به اسرائیل و تسهیل روند مصالحه بین آن‌ها شد. و عاقبت، انزجار عمیق و رشد یابنده‌ی توده‌ی مردم خاورمیانه و آفریقای شمالی از تجربه‌ی تلخ و دهشت‌آور پان اسلامیسیم جمهوری اسلامی و دیگر جریانات اسلامی و گسترش مبارزه و اعتراض علیه آن‌ها، برآمد نیروهای اجتماعی نوین، و... پان اسلامیسیم را به آخر خط رساند و حیات آن را با شکست هم‌راه کرد.

جمهوری اسلامی در ایران، نمونه‌ی آشکار شکست پان اسلامیسیم است. به اعتبار همه‌ی آن چه گذشت، در این جا دیگر صحبتی از صدور انقلاب اسلامی و تلاشی برای اتحاد «امت اسلامی» و برقراری «حکومت جهانی اسلام» در میان نیست. آن چه هست، تکاپو در راه تسخیر مکانی شایسته و در خور در تقسیم کار سرمایه‌داری جهانی به مثابه یک قدرت سرمایه‌داری منطقه‌ای است. اگر حزب‌الله و حماس و سایر دسته‌جات وحشی و آدم‌کش اسلامی هنوز با پول‌های هنگفت ناشی از استعمار مشدد طبقه‌ی کارگر در ایران تغذیه می‌شوند، این نه به خاطر باورهای پان اسلامیتی جمهوری اسلامی، که به سبب تلاش آن برای احراز چنین موقعیتی در نظام سرمایه‌داری جهانی است. این دسته‌جات اسلامی ضمن آن که به لحاظ منافع خود، که کسب سهمی از قدرت سیاسی - اقتصادی در کشورهای خود است، از حمایت جمهوری اسلامی سود می‌جویند؛ در عین حال، به مثابه اهرم فشار ایذایی جمهوری اسلامی برای به عقب راندن رقبای در جنگ بر سر منافع سیاسی - اقتصادی در منطقه بازی می‌شوند. و این معامله و تجارت دو طرفه، از هیچ طرف، کم‌ترین ربطی به پان اسلامیسیم ندارد.

پان اسلامیسیم در پایگاه اصلی خود، در ایران، شکست خورد. و با شکست خود، جریانات و تحرکات پان اسلامیتی در منطقه را تضعیف کرد و رو به تحلیل برد. شانس پان اسلامیسیم یک بار دیگر سوخت. و شوق خمینی به «امپراتوری اسلام» به همان جایی رفت، که قبل از آن آرزوی «خلافت اسلامی» سید جمال‌الدین اسدآبادی رفته بود: به زباله‌دانی تاریخ! و این تازه اول راه است. جمهوری اسلامی ایران بر دریای تنفر و خشم طبقه‌ی کارگر و توده‌ی مردم محروم سوار است. روزی که این حکومت منحوس در طوفان خشم این مردم فرو کشیده شود، نه تنها روز شادی و خنده‌ی مردم در ایران، که روز آغاز مرگ همه‌ی جریانات اسلامی در منطقه خواهد بود.

توضیحات:

۱- سید جمال‌الدین اسدآبادی: بنا به شواهد تاریخی در اکتبر یا نوامبر ۱۸۳۸ به دنیا آمد و در نهم مارس ۱۸۹۷ در سن شصت سالگی در گذشت. باقر مومنی درباره‌ی او می‌نویسد: «سید جمال‌الدین یک مسلمان متعصب است

و از هجوم استعمارگران اروپایی به شرق اسلامی، از آسیای مرکزی و قلمرو عثمانی گرفته تا ایران و هندوستان، که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به حد اعلا‌ی خود رسیده، به شدت در رنج است و تنها علاجی که برای جلوگیری از این تهاجم و رفع تسلط خارجیان می‌شناسد اتحاد اسلام و تاسیس یک حکومت اسلامی است... اما او به عنوان یک سیاست‌مدار برای رسیدن به هدف خویش به هر جا که بوی امیدی بیاید، نزدیک می‌شود. خواه خلیفه عثمانی باشد یا شاه ایران و یا خدیو مصر... و آن جا که به مانعی برخورد می‌کند، برای رفع آن با هر قدرتی سازش و حتا توطئه چینی می‌کند...» (دین و دولت در عصر مشروطیت، صفحه‌ی ۷۹)؛

۲- همان کتاب، صفحه‌ی ۹۱؛

۳- همان منبع، صفحه‌ی ۹۳؛

۴- همان منبع، صفحه‌ی ۱۰۳؛

۵- همان منبع، صفحات ۱۱۲-۱۱۳؛

۶- همان منبع، صفحه‌ی ۱۱۴؛

۷- همان منبع، صفحه‌ی ۱۳۵؛

۸- اصطلاح بنیادگرایی، Fundamentalism، رواجی عام‌تر و گسترده‌تر از اطلاق صرف به جریانات اسلامی دارد. این اصطلاح نخستین بار در سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ در آمریکا و در رابطه با برخی فرقه‌های پروتستان که خواستار اجرای صریح و مو به موی احکام بنیادین انجیل بودند، عنوان شد. با عروج جریانات و دولت‌های اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا، و از آن جا که خواهان بازگشت به اسلام اولیه و اجرای دقیق شریعت و سنت‌های اسلامی بودند، به ویژه توسط رسانه‌های گروهی و تحلیل‌گران سیاسی غرب، و مستقل از اختلافات و تفاوت‌ها، به جریانات «بنیادگرایی اسلامی» موسوم شدند. در حالی که صفت بنیادگرایی، به هیچ رو، ماهیت و اهداف سیاسی جریانات پان اسلامیتی را توضیح نمی‌دهد؛

۹- انیمیسیم، Animists، روح‌گرایان؛

۱۰- «کشف اسرار»، بی نام، بی تاریخ، صفحه‌ی ۲۶۷؛

۱۱- سخن‌رانی به مناسبت اولین سال‌گرد انقلاب ۵۷، روزنامه‌ی «اطلاعات»، بیست و دوم بهمن ۱۳۵۸؛

۱۲- مجموعه سخن‌رانی‌ها و مصاحبه‌های مطهری، صفحه‌ی ۳۵؛

۱۳- مجله‌ی «پاسدار اسلام»، شماره‌ی ششم، خرداد ۱۳۶۱؛

